

## درباره جان فورد

مترجم: وحیداله موسوی

قدیم و جدید کمتر کسی مانند جان فورد یافت می‌شود. تازه اگر بتوان کسی را پیدا کرد. من افتخار می‌کنم که او من را دوست خودش نامید

### فرانک کاپرا

فورد کارگردانی تمام و کمال بود (Arrowsmith، خبرچین، دلبران، خوشه‌های خشم، سفر دراز به خانه، دره‌ی من چه سرسبز بود، مرد آرام)، بدون شک او در فیلمسازی قدرترین و همه‌فن حریف‌ترین آدم بود. همان‌گونه که قلم مجسمه‌تراشی با میکلائز معنا می‌گیرد، بلندگوی سینما با جان فورد: زندگی او، احساسات او، صلیب او. نمی‌توان فورد را گیر انداخت و تحلیلش کرد. او فورد ناب بود منظور اینکه او عظمت ناب بود.

فورد نیمه مستبد، نیمه انقلابی، نیمه قدیس، نیمه شیطان، نیمه شدنی، نیمه ناشدنی، نیمه نابغه، نیمه ایرلندی بود ولی کارگردانی تمام و کمال و برای تمام اعصار بود.

### فدریکو فلینی

آنچه بیش‌تر از همه چیز من را مجذوب می‌کند این است که جان فورد هنرمندی در کمال خلوص، ناهشیار و خام، عاری از مزاحمت‌های سترون و دور از دسترس فرهنگی، مصون از آلودگی‌های روشنفکرانه است. من قوت و سادگی آرامش‌بخش او را دوست دارم. وقتی به فورد می‌اندیشم بوی سربازخانه‌ها، اسب‌ها، باروت را می‌شنوم، من زمین‌های یک‌دست صاف خاموش و اضطراب‌آور، سفرهای بی‌انتهای قهرمانش را در ذهن مجسم می‌کنم.

ولی، فراتر از همه چیز، انسانی را می‌بینم که تصویر متحرک را دوست داشت، کسی که برای سینمازیست، کسی که از تصویر متحرک یک قصه‌ی پریان ساخت تا به همه بگوید، ولی مقدم بر همه چیز قصه پریانی که خودش با آن زیسته بود، مأمنی که با انگیزگی شادی آفرین ناشی از سرگرمی و شور و دل‌بستگی همراه شده بود. به خاطر همه این‌ها، او را ارج می‌نهم، او را تحسین می‌کنم.

جان فورد پس از یک زندگی پر افتخار در ۳۱ آگوست ۱۹۷۳ فوت کرد. یک رییس‌جمهور به کالیفرنیا آمده بود تا مدال آزادی را به او تقدیم کند. آکادمی هنرها و علوم تصویر متحرک، او را چهار بار به عنوان بهترین کارگردان سال برگزیده بود. اتحادیه‌ی کارگردانان آمریکا، که او در تأسیس آن مشارکت داشت، او را سه بار به عنوان بهترین کارگردان سال برگزیده بود. علاوه بر این‌ها، او جایزه دی. دبیلو گریفیث را دریافت کرده بود - بسیاری از وقایع‌نگاران فورد را گریفیث دوران ناطق سینما دانسته‌اند. او انسانی نبود که به خاطر این تمجیدها به خود غره شود، بلکه جان فورد به عقاید رفقای کارگردانش احترام می‌گذاشت. تعدادی از آن‌ها احساسات خود نسبت به جان فورد و آثارش را برای نشریه اکشن فرستاده‌اند.

### آلفرد هیچکاک

هر فیلمی از جان فورد مایه‌ی مسرتی دیداری بود - طرز فیلمبرداری او، بلاغت او را در شفافیت و سادگی ظاهریش، هیچ‌نمایی از پشت شعله‌های آتش در بخاری دیواری رو به اتاق دیده نمی‌شد - هیچ دوربینی از بین لوسترها این‌ور و آن‌ور نمی‌رفت، هیچ زوم رو به جلو یا عقب بی‌هدفی بدون دلیل واضح دیده نمی‌شد. فیلمنامه‌های او شروع، میانه و پایانی داشتند. در سرتاسر جهان فیلم‌های او را می‌فهمیدند و به‌عنوان یادگاری برای سرزمینی که او عاشقش بود بجا می‌مانند: مانیومنت ولی.

### ویلیام وایلر

یکی از اولین فیلم‌های جان فورد، فیلمی صامت بود با شرکت هری کری به نام سه پدرخوانده. یکی از اولین فیلم‌های بلند من بازسازی همین فیلم با صدا و دیالوگ بود که با عنوان قهرمان‌های جهنم به نمایش درآمد. سال‌ها بعد فورد دوباره آن فیلم را، این‌بار با بازی جان وین ساخت. آخرین باری که جک را دیدم به من می‌گفت: «نوبت توئه که دوباره سه پدر خوانده را بسازی.» در بین کارگردان‌های سینما





ژان رنوآر



آلفرد هیچکاک

پیش از اینکه در مسکو فیلمی را در قصر کرملین نمایش بدهند از کارگردان می‌خواهند درباره‌ی فیلم حرفی بزنند. معلوم است که هر حرفی بی خود و بی جهت است. فیلم خودش حرف می‌زند. این همان مسأله‌ایست که درباره‌ی جان فورد با آن مواجهیم. چیزی برای گفتن وجود ندارد - فیلم‌های او با قدرت در زمانه ما فریاد برمی‌آورند.

### ژان رنوآر

استعداد کم یافت می‌شود. مهارت تکنیکی معمول نیست. هدایت عوامل در صحنه چیزی نیست که بتوان آن را سرکوجه کسب کرد. چیزی که حتا نادرتر است اصالت است. جان فورد یک سلطان بود: او برای تمام کسانی که این بخت بزرگ را داشتند که با او کار کنند یک شهسوار بود. فقدان او جبران‌شدنی نیست.

### لوییس مایلستون

درباره‌ی جک فورد چه می‌توان گفت که تا به حال کسی نگفته باشد؟ شاید بهتر باشد یکی دو داستان که ویژگی‌های بی‌نظیر او را نشان می‌دهد نقل کنیم. یک روز جک ناگهان بی‌مقدمه وارد یک فروشگاه روزلرویس فروشی واقع در سانست بلوار می‌شود. او همان لباس‌های معمولی خود را به تن داشته، عین یک ولگرد.

فروشنده به او اعتنایی نمی‌کند، در نتیجه جک به سمت یکی از اتومبیل‌ها می‌رود و مدام در آن را باز می‌کند، می‌بندد و رویه دوزی صندلی‌ها را بررسی می‌کند. سرانجام یکی از آن فروشنده‌ها نزد او می‌آید و با تلخی از او می‌پرسد، «چی می‌خواهی داداش؟»

جک می‌پرسد، «می‌تونی این اتومبیل فوق‌العاده رو امروز واسه من

و به او عشق می‌ورزم.

### ویلیام فردکین

من نیز تقریباً مانند هر کارگردان هم‌نسل خود، ناگریز تحت تأثیر جان فورد بودم. هر کسی که حتا فیلم دیده یا سعی کرده فیلمی را کارگردانی کند به شکلی به جان فورد مدیون است. در مورد خودم باید بگویم بسیار فراتر از این چیزها به او مدیونم، هر چند هیچ وقت او را ملاقات نکردم. فراتر از همه‌ی این‌ها، فورد مظهر چالش و الهام برای فیلمسازها بود.

الهام به این معنا که وقتی یکی از فیلم‌های بی‌شمار و پر عظمت او را تماشا می‌کردید آن چنان برانگیخته می‌شدید که برخیزید و به ساختن چنان چیزی دست بزنید.

چالش همیشه آنجا بود و در اذهان کسانی که برانگیخته شده بودند باقی خواهد ماند، آن‌هایی که می‌دانستند شانس اندکی دارند که آثارشان به پای آثار این استاد فیلمساز برسد.

حتا وقتی ما در ماه سکنی گزیده باشیم نیز آدم‌ها باز هم فیلم‌های جان فورد را تماشا خواهند کرد و دوست خواهند داشت.

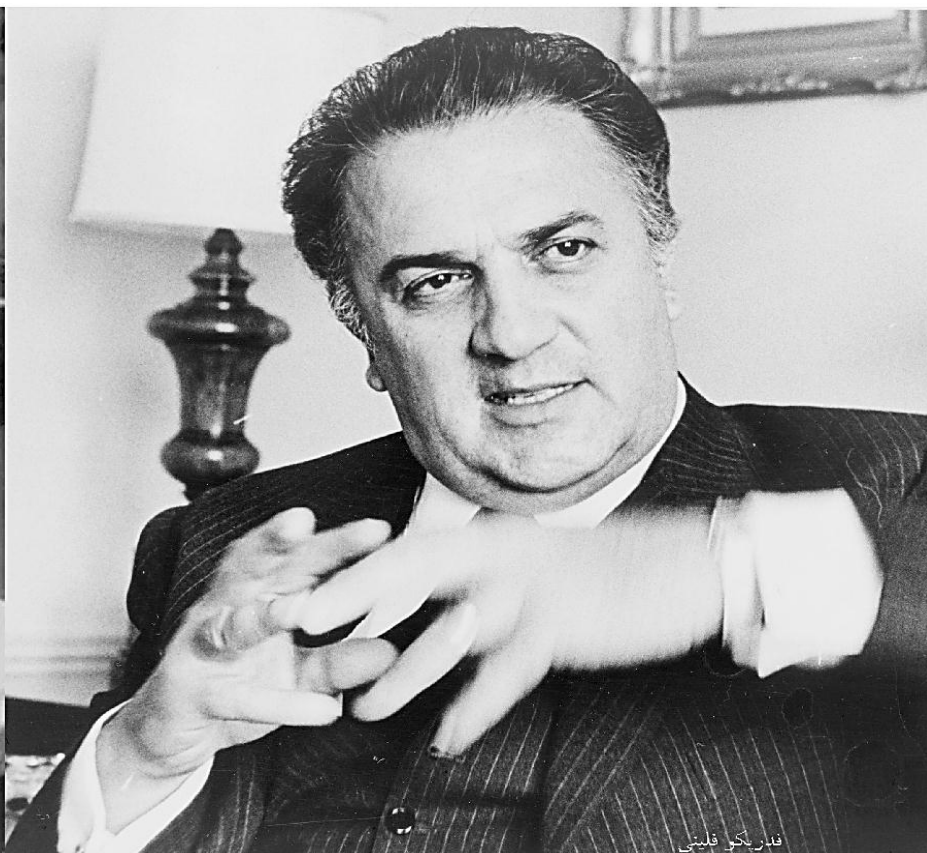
### مروین لروی

در رابطه با درگذشت جان فورد، فقط می‌توانم بگویم که او همچون گلی در خارستان بود. یکی از بزرگ‌ترین‌های حرفه‌ی ما و هر کسی که او را می‌شناخت یا آثار خارق‌العاده‌اش را بر پرده‌های سینماها در جهان تماشا و تحسین می‌کرده جای خالی او را احساس خواهد کرد.

### استنلی کریمر



ساتیا جیت رای



فروز خان

که در فیلم حرفم را بزنم. فقط و فقط. بدیهی است؟ البته. از همان روزی که در سینمای ناطق پا نهادم این را می‌دانستم. ولی دانستن یک چیز است و دل‌کندن از عادات چیز دیگری. جک به من آموخت که به نماهای بلند اعتماد کنم. صحنه‌هایی را در آقای لینکلن جوان تماشا کردم، قتلی در جنگل. جک آن را در نمای دور گرفته بود. از آن دور دور می‌شد هیکل‌های کوچکی را مشاهده کرد. بعد از دور صدایی شنیدم، تپانچه بود؟ این نما دست‌نخورده بود، بدون این که کات شود. یک باریکه دود آهسته به آسمان سرکشید تا وقتی که ناپدید شد. جک آن را به مدت طولانی گرفته بود. اگر من بودم چنان کاری نمی‌کردم. من از کات استفاده می‌کردم. چهره‌ی این یکی به چهره آن یکی، اصابت گلوله، افتادن بر روی زمین. اکنون دیگر جزئیات آن صحنه در ذهنم نمانده و شاید دارم اشتباهاً توصیفش می‌کنم. آنچه به یادمانده این است که جک چگونه آن صحنه را طراحی کرده بود. عزمم را جزم کردم تا روشم را تغییر و کاری اساسی انجام بدهم. تصمیم گرفتم فیلمی بسازم که عملاً صامت باشد. فیلمی که برای داستان‌گویی به دیالوگ تکیه نداشته باشد، اصلاً. گویی هنوز زمانه‌ی میان‌نویس‌ها است. ولی گفتم حتی از میان‌نویس‌ها هم استفاده نکنم. به ویژه در حلقه‌های پایانی. تصاویر، بدون کلمات. شاید بدین گونه بتوانم از عادت دست‌بکشم، از فضای تئاتری و تکنیک‌هایم بیرون بیایم، فیلم ساختن را شروع کنم. درباره‌ی این تجربه با جک حرف زدم و سعی کردم از او تشکر کنم. در یک مراسم جشن بود و هر دو ما اندکی مست بودیم. او سری تکان داد، با تنها چشمی که داشت به من نگاه کرد عبوسانه آوایی از میان لب‌هایش بیرون داد. فکر می‌کنم شاید او هندوانه زیر بغلم گذاشته ولی او عمراً چنان کاری را انجام

بیاری؟» فروشنده متحیر می‌شود و می‌گوید، «بله قربان. می‌تونید یه چک معتبر به مبلغ ۳۵ هزار دلار به ما بدین؟» جک جواب می‌دهد «بله» و یک کارت به او می‌دهد. «اینو بفرستین به این آدرس به دست خانم جان فورد. حتماً همین امروز باشد. تولد شه.» داستان دیگر مربوط به وقتی است که جک مشغول بازسازی فیلم «به‌های افتخار چند است؟» بوده. از داریل زانوک بگیرد تا بقیه فکر می‌کردند ایده‌ی خوبی است که فیلم را موزیکال بسازند و قرار بر این شده بود. ولی وقتی جک فیلم را تمام کرد، هیچ آهنگ موزیکال در فیلم نبود. او به زانوک می‌گوید «اگه موزیک می‌خوای، خودت می‌ذاری داخلش»، او این را می‌گوید و از آنجا خارج می‌شود. این داستان را خود زانوک با خنده و شادی بسیار تعریف می‌کرد...

## ایا کازان

روحش قرین رحمت باد. من در سال ۱۹۴۵ از تئاتر نیورک به هالیوود آمدم. نیم دوجین فیلم ساخته بودم، ولی اصلاً خشنود نبودم. به‌نظرم می‌رسید که آن فیلم‌ها، نمایش‌های تئاتری فیلمبرداری شده‌اند. آن‌ها خیلی خوب کارگردانی شده بودند ولی عیناً مانند نمایش‌هایی بودند که در برادوی روی صحنه برده بودم. هیچکاک می‌گوید فیلم عکس‌هایی از مردم در حال حرف زدن نیست. فیلم‌های من بودند. اکثراً در نماهای متوسط. از آن فیلم‌ها خیلی خوب استقبال شد، بهتر از چند تا فیلمی که بعد از آن‌ها ساختم. تصمیم گرفتم دور بزنم. فیلم‌های جک را یکی پس از دیگری دیدم. تو این کارو کردی آره؟ چرا جک؟ چون از بین تمام فیلم‌سازهایمان، او را بیش‌تر از همه تحسین می‌کردم. او به من آموخت

نمی‌دهد. احساسم این بود که او چندان درباره‌ی بیداری من کککش نگزیده است. چرا من این همه وقت صرف کشف این بدیهیات کرده بودم؟ چنان چیزی صرفاً یکی دیگر از ویژگی‌های ذاتی او بود و برای من هم باید آن‌گونه می‌بود. نبود، به او گفتم. او زندگی کاری من را دگرگون کرده بود، به او گفتم.

من بعد از آن دیگر آن آدم قبلی نبودم. ( بجز یک مورد. اتوبوسی بنام هوس یک نمایشنامه‌ی تمام و کمال از تنسی ویلیامز، به آن دست نزدیم.)

چیزی دیگری هم بود که هیچوقت به جک فورد نگفتم. آن چیزی که او بر پرده‌ی سینماها آورد و موجب شد بیش از هر فیلمساز دیگری او را تحسین کنم نوعی شاعرانگی بود که مختص پرده و مختص مردها بود. گیرم زن‌های او بهترین مخلوقاتش نبودند ولی مردان او، به‌عنوان نمونه آن‌هایی که در سفر دراز به خانه حضور داشتند، با چنان شاعرانگی و احساسی عاری از کوچک‌ترین ذره‌ی احساسات‌گرایی ترسیم می‌شدند.

احساساتی بسیار ژرف، بدون جانبداری. به همین دلیل است که بسیاری از ما، جک را به شکلی پدر محسوب می‌کنیم. زمانی سعی کردم بسیاری از عوامل و دار و دسته‌ی او را تا جایی که امکان داشت به‌کار بگیرم، هنرپیشه‌هایش را نه، من هنرپیشه‌های خودم را داشتم، گروه و عواملش را. زنده باد زاپاتا با بزرگان گروه جک ساخته شد. من از آن‌ها درباره‌ی روش‌های او بیش‌تر آموختم. زودتر از همه از خواب بیدار شو - آن‌ها به یاد داشتند که او چنان کاری را انجام می‌داد. از روز به نحو مقتضی استفاده کن. تغییر تصادفی هوا تأثیری دراماتیک دارد، از دستش نده، ازش استفاده کن. ساعت به ساعت چشم از حرکت خورشید برندار. باهاتش برو!

نماهات رو طوری بچین که باهاتش متناسب باشه. زودتر از همه از صحنه خارج شو، اطرافش راه برو. این‌جوری نگاه کن، اون‌جوری نگاه کن، صحنه منبع اصلی توئه. یکبار در یک مراسم جشن دیگر از او پرسیدم، ایده‌های چیدمان صحنه‌هایش از کجا به ذهنش خطور کرده‌اند. او گفت از صحنه. نه از فیلمنامه، نه از هنرپیشه‌ها، نه از درون‌مایه. از صحنه، چیدمان صحنه‌هایی که او انتخاب کرده نیز شاعرانه بودند. او اعمالش را برای متناسب کردن با صحنه‌ها ارتقا می‌داد. من پیرمرد را می‌پرستیدم، هر چند بدیهی است که هیچ وقت جرأت نکردم با واژه‌ها، این جمله را به او بگویم. از من متنفر می‌شد. ولی واقعیت همین بود، من او را می‌پرستیدم. او بین همه‌ی آدم‌ها، هنوز مرد بزرگ زندگی من است.

### ساتیا جیت رای

در دوران جوانی، جان فورد را تقریباً به خاطر همان چیزهایی تحسین می‌کردم که بتهوون را. به دلیل قوت و سادگی‌اش، به دلیل شور و حرارتش، تغزل و گستره‌ی بی‌غل و غش‌اش، به دلیل موضع قهرمانه‌اش و ایمان و خوش‌بینی بی‌کرانش. حتا در غلیان‌ها متلاطم و غایت‌های احساسی گاه و بیگاه‌شان، این دو نقاط مشترک زیادی با هم دارند. فورد در زمره‌ی نیم‌دوجین کارگردان‌هایی اکثراً آمریکایی بود که در من عشق به سینما را تزریق کرد و میانی آن را به من آموخت. او بود که بیش از هر آدم دیگری باعث شد من دریابم که یک فیلم می‌تواند زندگی کند و نفس بکشد و مانند یک انسان سالم و متعادل رفتار کند و اینکه هنری که به این زندگی می‌دهد اغلب مانند هوایی که اطراف ما است و ما را زنده نگه داشته نامریی است و بهتر است این چنین باشد. درگذشت هنرمندی که طی چنان دوره‌ی زمانی،  
عمر



فرانک کاپرا



مروین لروی

آن چنان پرثمر داشته، تأسف‌برانگیز نیست ولی مایه‌ی تأسف عمیق گذشتِ عصری است که جان فورده را شدنی کرد و فرارسیدن عصری است که در آن هوای مورد تنفس مان آلوده شده است.

### جان شلزی‌نگر

مدرسه که می‌رفتم از دیدن دل‌بجان و خوشه‌های خشم مبهوت می‌شدم. فکر نمی‌کردم روزی کارگردان بشوم. در دانشگاه نام جان فورده ارج و قرب بیش‌تری داشت. او برای ما تأثیرگذارترین کارگردان آمریکایی بود. شاید همیشه هم همان باقی بماند.

آنچه هنوز نیز باعث حیرتم می‌شود بینش شخصی اوست که در آن چنان فیلم‌های حیرت‌انگیز و بی‌شمارش به آن وفادار ماند. انسان‌گرایی او در تمام آن فیلم‌ها می‌درخشد. من سرانجام او را در سال ۱۹۷۱ در فستیوال و نیز ملاقات کردم، او یک جایزه ویژه دریافت کرد. دخترش به من گفت که او مایل است من را ملاقات کند. در آخرین روز فستیوال، دل و جرأت رفتن به سوییت او را یافتم، تا حدودی از ملاقات با او دل‌شوره داشتم. واژه‌های تحسین‌آمیز همواره برای توصیف چنان لحظه‌یی قاصرند. او روی تخت نشسته بود و سیگار برگ می‌کشید و قهوه و براندی می‌نوشید. من با او دست دادم. او با چشم سالمش به من زل زد. گفت «خوب به‌همش بزَن.»

### فرانسوا تروفو

جان فورده یکی از سرشناس‌ترین کارگردان‌های جهان بود، در حالیکه همه‌چیز او - کناره‌جویی او و تیزی‌نی او - به آدم این احساس را می‌داد که او هیچگاه در پی این شهرت نبود و حتا به آن تن نداد. این مرد، که همواره به‌عنوان انسانی باطناً حساس و مهربان توصیف شده،

مطمئناً به کارکترهایی که ویکتور مک‌لاگن و نقش‌هایی اصلی که جان وین ایفا کرده، قرابت بسیاری دارد. جان فورده یکی از آن هنرمندانی بود که هیچگاه واژه‌ی «هنر» را به کار نبردویکی از آن شاعرانی بود که هیچگاه واژه‌ی «شاعری» را به کار نبرد. آنچه من در آثار جان فورده دوست دارم این است که او همواره کاراکترها را در اولویت قرار می‌داد. مدت زمان طولانی من دیدگاه او نسبت به زن‌ها را مورد نقد قرار می‌دادم زیرا دیدگاه او را بسیار قرن نوزدهمی می‌دانستم. سپس دریافتم که، به یمن جان فورده، هنرپیشه‌ی محشری مانند مورین اُهارا توانسته برخی از بهترین نقش‌های سینمای آمریکا در حد فاصل بین ۱۹۴۱ تا ۱۹۵۷ را ایفا کند. جان فورده می‌توانست - مشترکاً با هاوارد هاکس - جایزه‌ی «کارگردانی نامریی» را دریافت کند. می‌خواهم خاطرنشان کنم که حرکات دوربین این داستان‌گویان بزرگ از چشم تماشاگر قابل تشخیص نیست. حرکات بسیار محدود دوربین - صرفاً تا جایی که یک کاراکتر را دنبال کنند - اکثراً نماهای ساکن دوربین که همواره در فاصله‌ی دقیقی فیلمبرداری می‌شد، این امر باعث خلق سبک ادیبانه‌ی نرم و سیالی شد که می‌توان آن را با سبک گی دو مویاسان یا تورگنیف مقایسه کرد. جان فورده با آرامشی شاهانه می‌دانست چگونه ما را بخنداند و می‌دانست چگونه بگریاند. تنها چیزی که او نمی‌دانست این بود که چگونه مخاطب را خسته کند. و از آنجایی که جان فورده به خدا اعتقاد داشت، «خدا جان فورده را بیمارزد.»

ترجمه و حیداله موسوی

